

## ...ضربات شروع شده اند...

خسرو همدان

همایون عزیز! با سلام‌های گرم و با در خواست پوزش از دیرکرد جواب نامه، برایت بهترین آرزوها را دارم. نخست از سیستم گزارش امنیتی و زنجیره ضربات برایت می‌نویسم.

اولین زنجیره ضربات مربوط به پاییز سال ۶۲ می‌شوند که من از جانب «کمیته هماهنگی» آن‌زمان زیر مسئولیت اعظم به آن دسترسی پیدا کردم. گزارش بسیار کلی و ناروشن بود. فقط در این حد: «از طریق کمیته محلات ضربات شروع شده‌اند و تا ۲۷ نفر از کادرهای تشکیلات شامل نیروهای کمیته محلات و کمیته کارگری را یکی پس از دیگری به دام انداخته است.» گزارش تا همین جا بود. خیلی دیرتر، در سال ۶۴ اوایل فروردین از طریق کمیته کارگری شمال و آذربایجان در نتیجه پافشاری رفیق هم حوزه‌ای رفیق کریم حاجی‌علی محمدی ناگزیر از اجرای یک قرار امنیتی با یکی از «کادرهای هوادار» کمیته محلات به نام رضا شدم. استدلال رفیق کریم این بود: «تا وقتی که به نیروی کادرهای هوادار احتیاج هست کادرهای «بالایی» (فی‌المثل من) از آن‌ها استفاده می‌کنیم ولی وقتی که چنین هوادارانی دیگر لازم نیستند یا موقعیت مساعدی ندارند حتی حاضر به اجرای قرار با آن‌ها نمی‌شویم.»

البته محدودیت اجرای قرارهای آن سال‌ها را نمی‌دانم تا کجایش می‌شناسی، هر چه هست در کمیته کارگری به‌هیچ وجه با من موافقت نشد که آن قرار را اجرا کنم ولی در نتیجه پافشاری‌ام، مسئول کمیته هم‌آهنگی «اعظم» با ایراد یک انتقاد شدید به من موافقت کرد با تعیین جانشین برای کمیته کارگری و با مسئولیت خودم با این رفیق هوادار قرار اجرا کنم و در صورت رددارشدن دیگر با هیچ‌یک از رفقای تشکیلات قرار اجرا نکنم.

من بعد از تلاش لازم برای اجرای یک چنین قرار امنیتی و بعد از اطمینان کامل با رفیقی که خود را رضا نامید و هوادار کمیته محلات تهران بود قرار اجرا کردم. به اظهار او یکی از کادرهای محلات به نام عثمان بریده بود و

همکاری می‌کرد و با اسکورت پاسداران سرقرارهای تشکیلات می‌رفت و از این راه یک رشته طولانی از دستگیری‌های پاییز ۶۲ در نتیجه همکاری او با سپاه بوده است، انتقاد این رضا به دو نفر از کادرهای محلات بود که چرا از تهران و از ایران خارج شده‌اند و سلاح و امکانات تشکیلات را پس نداده‌اند، این هر دو از بقایای کمیته محلات بودند که بعدها پس از سال ۶۶ و انشعابات شرم‌آور نهایی به هسته اقلیت پیوستند. سال بعدش برایم روشن شد. که این رضا برادر جوان‌تر بهمن است که در تهران قرار اسکورت شده‌ی عثمان را اجرا کرده بود. بهمن در سر این قرار به اعتراف خودش از عثمان می‌شنود که او با پاسداران همکاری می‌کند و از بهمن سیانورش را مطالبه می‌کند تا خودکشی کند. همه کادرهای در این سطح تشکیلات سلاح و سیانور داشتند به ویژه عثمان که نورچشمی کمیته مرکزی هم بود. قطعاً سیانور داشته است، بازهم به اعتراف بهمن، بهمن سیانورش را از داخل کفش‌اش بیرون می‌آورد و در حضور اسکورت سپاه پاسداران به عثمان می‌دهد! استدلال عثمان برای این درخواست این بوده است که بهمن مسلح است به اقرار بهمن، بهمن مسلح بوده است و به همین دلیل به سیانور احتیاج نداشته و در صورت ضرورت می‌توانسته است با سلاح خودش (به اقرار بهمن در حضور کمیته مرکزی او یک قبضه رولور تشکیلات را همیشه همراه داشته است)، انتخار کند. بهمن البته دروغگوی وقیحی است، او هر لحظه لازم می‌شد یک دروغ جدید تحویل می‌داد. او با بزرگواری از برخورد با عثمان و با اسکورت همراهش پرهیز می‌کند و سپاه پاسداران اسکورت عثمان هم او را به حال خودش وامی‌گذارند تا از ایران خارج شود و بعدها به عضویت کمیته مرکزی فدائیان اقلیت توکل نایل گردد! این بهمن آخرین قرارهایش را باز هم بنا بر اظهار صریح خودش با بابک در تهران اجرا کرده است. خب به نظرم تا حال متوجه شدی که واقعیت گزارش‌های امنیتی و تحلیل آن‌ها با گزارش‌های یک جمله‌ای اعظم چقدر تفاوت آسمان و ریسمان دارند.

بعد از این‌که قضایای نشریه «کار محلات» و انشعاب اعلام نشده بابک پیش آمد، شماره اول آن‌را، یعنی «کار محلات» را، از طریق روابط محضلی بابک دریافت کردم، علی‌رغم حجم زیاد و انشاهای در هم و برهم هیچ ملاطی نداشت. و هیچ داعیه استقلال‌طلبانه و انشعاب‌جویانه‌ای هم در آن دیده نمی‌شد. بعد هم تحریم بابک و تحریم محفل‌اش از جانب تشکیلات کمیته هماهنگی و کمیته کارگری مانع از پیگیری «کار محلات» و سرنوشت بابک شد. من حالا به یکی یکی گزارش‌های امنیتی مربوط به بابک می‌پردازم:

- گزارش از یدی:

پاییز سال ۶۲، بابک با چشم بسته در خانه تک اطاقه رفیق مینا جلسه برگزار کرده بود، ناگهان یک شب بدون اطلاع رفیق مینا، عضو هیات تحریریه کار-

در خانه او را می‌زند و وارد خانه‌ی او می‌شود و در پاسخ به اعتراض رفیق مینا که از او توضیح می‌خواهد چرا خانه او را می‌شناخته است؟ جواب می‌دهد که در قرار چشم بسته تصادفی چشمش را باز کرده و محله را شناخته ولی فرصت نکرده توضیح بدهد و در نتیجه حالا در موقع ضرورت به خانه مراجعه کرده است. از سر همین قرار تا حالا هیچ‌وقت بابک اطلاع نداده بوده است که خانه را می‌شناخته و اصل امنیتی چشم بسته را رعایت نکرده است. بابک بلافاصله از خانه خارج می‌شود و به مجرد رسیدن به خیابان توسط پاسداران بازداشت می‌شود و در جواب آن‌ها که می‌پرسند در این خانه به چه کسی کار داشته است می‌گوید اشتباهی به این خانه آمده و حالا دنبال آدرس صحیح می‌گردد و پاسداران هم او را رها می‌کنند تا به دنبال کارش برود، در همین اثنا رفقا، محمد از قدیم‌ترین کادرهای تشکیلات مخفی و رفیق مینا عضو تحریریه کار، دستگیر می‌شوند.»

- گزارش از بهروز (نادر) مسئول کمیته مالی تشکیلات:  
بهروز را در ارتباط با ماشین پیکان شخصی‌اش پاسداران دستگیر می‌کنند و در توضیح اقدام خود می‌گویند که از این ماشین گروهک‌های ضدانقلاب استفاده کرده‌اند. بنا به توضیح بهروز تنها کسی که از ماشین او استفاده کرده، بابک بوده است»

- گزارش از رفیق احمد ارجمندی هم حوزه‌ای فقیدم در کمیته کارگری:  
بابک به همراه همسر و دو فرزندش به خانه یکی از رفقای کارگری تهران به منظور اقامت و بیتوته مراجعه می‌کنند، رفیق کارگر نسبتاً مسن دارای خانواده و فرزند بوده است و در حوزه تشکیلاتی‌اش نیز ارتباط تشکیلاتی مخفی داشته است. رفیق کارگر از بابک توضیح می‌خواهد که به چه دلیل بدون اطلاع قبلی به خانه او که در ارتباط تشکیلاتی او و جزو امکانات امن است مراجعه کرده، بابک در جواب می‌گوید به دلیل این که نمی‌خواست است از خانه نا امن خود که احتمال رددار بودن دارد استفاده کند. و این‌ها همه پس از ضربات پاییز و انتشار کار محلات بوده‌اند.

بابک را من دیگر نه دیدم و نه هیچ گزارشی از او به دستم رسید. سال ۶۴ در کردستان از داستان خروج از مرزش به کمک راه کارگر و دستگیری و سرانجام «کبوترپرچی» بودنش با اطلاع شدم. از این‌که آدمی در حد تجربه امنیتی بابک بایستی وجود رد و تعقیب و مراقبت را تشخیص داده و از رددار کردن افراد بیشتر خوداری می‌کرد، هیچ تردید نیست. او از این‌کار سر باز زده است. به‌منظور به دست آوردن امکانات تحریریه به امکانات رد دار و تحریم شده مراجعه کرده و به خیال خود با قهرمانی اقدام به فعال کردن

امکانات رددار کرده است «گزارشی از رفیق احمد» و این خود یکی دیگر از خطاهای آگاهانه اوست. بیشتر از ۲۰ ماه بدون داشتن ارتباط مشخص با افراد گوناگونی از تشکیلات و غیرتشکیلاتی تماس گرفته بوده است. یکی از رفقای نزدیک خودم که از دوستان قدیمی و هم‌شهری او بود در همین رابطه دستگیر شد. اسم همه این روابط را به جز بی‌پرنسیبی، خودخواهی، بی‌تعهدی در قبال زندگی و مرگ افراد چه چیزی می‌توان گذاشت؟ بابک در خدمت پلیس هیچ قدمی برنداشت اما همه جا در زیر کنترل و مراقبت پلیس تعداد قابل ملاحظه‌ای نیروی بشری را نابود کرد. «کبوتر پرقیچی» اصطلاح لنین برای افرادی که پلیس را به دنبال خود و البته ناآگاهانه به سرقارهای سالم می‌برند به تمامی زینده بابک بود. و حال این‌که بابک قاعدتا بایستی متوجه می‌شد که دستگیری آن‌همه آدم نمی‌توانسته، تصادفی باشد و فقط او دستگیر نشده باقیمانده، هم نمی‌توانسته است تصادفی بوده باشد.

اما از جهت خصائل و خصوصیات فردی بابک به‌شرطی که خود را کمونیست و انقلابی و فدائی نمی‌خواند، می‌توانست یک آدم دوست داشتنی و قابل احترام برای روابط و معاشرت‌های خانوادگی کارمندان دولت و سفر و حضرهای کوتاه مدت، به‌عنوان یک دوست و یک هم‌سفر، خیلی هم مطبوع باشد، اما ادعاهای یک آدم بسیارخاله زنک، غیبت کن و پشت سر دیگران حرف زن، باسرعت شبکه‌ای از جورکشان و هم‌دردان و هم صحبت‌های پای دردنشین جمع کن به‌عنوان، انقلابی، کمونیست، فدائی و رهبر و... با او که قیصریه‌ای را به خاطر یک دستمال به باد می‌داد خیلی زیاد بود. متأسفانه هیچ‌کدام از انشعاب‌های اقلیت به‌خاطر خوش آمد حواشی و اعوان بابک، واقعیت‌های مربوط به او را انتشار ندادند و در کمال بی‌پرنسیبی اتهامات و اقداماتش را از خوب و بد درپرده‌ی کتمان پوشاندند. تنها کسی که به اتفاق او دو نفری می‌خواستند «سازمان پرافتخار...» احیاء کنند حماد شیبانی، هم محفلی سابق بابک و دست‌یار بعدی مصطفی مدنی، و آدم علاف فعلی است.

با سلام و با بهترین آرزو ۲۰۰۱-۹-۲۷

## پرسش‌های تکمیلی از خسرو الوندی

گفتگوهای زندان: اولین برخوردت با بابک در چه زمانی بود؟ و چه مقاطعی نقاط ضعف یا قوت بابک را در حین برخوردها دریافتی؟

خسرو: اول بار بابک را در تابستان سال ۶۱ در مقر «باغچه» (دهی در نزدیکی‌های شهرستان بوکان. اولین مقر سازمان پس از انشعاب در کردستان) دیدم. یادآوری جزئیات این دیدار متأسفانه پس از ۲۰ سال با توجه به تلاشم برای مختل کردن حافظه‌ام به منظور فراموشی سپردن بسیاری از یادها تلخ و گزنده میسر نیست. آن چه به یاد مانده و گمانی در صحت آن‌ها ندارم، این

است که بابک خود را با نام «پولاد» معرفی کرد. از مجموعه رفتارش، ناپختگی و ناسنجیدگی به چشم می‌خورد، از جمله این که در بین افرادی که در مقر حضور داشتند و اغلب جوان و کم سن و سال بودند (میانگین سنی ۲۰ سال) این شبیه را به وجود آورده بود که گویا یکی از رهبران سازمان است. با وجود این، اما تلاش او برای یارگیری و جدا کردن آدم‌ها چنان واضح بود که برای بعضی از کادرهای خیلی جوان که از شهرها به مقر کردستان آمده بودند و تجربه کاری داشتند، این سوتفاهم را پدیدآورده بود که گویی در صدد شکل دادن یک اپوزیسیون در درون تشکیلات است. از جمله این رفقا رفیق امین اسم تشکیلاتی‌ای که او خود را با آن معرفی می‌کرد. یک هوادار تشکیلاتی و اهل مازندران بود. او یک کادر برجسته نظامی شهری بود و به اتفاق رفیق دیگری که خود را فرزاد می‌نامید - رفیق فرزاد (مسعود صدیق) در بمب‌گذاری سفارت ژاپن، فرمانده عملیات بود و در خلال همین عملیات ضربه خورد. هر دو علی‌رغم جوانی (حدود ۲۰ سال) بسیار کار کشته، با شخصیت و توانا بودند. این هر دو رفیق به قول خودمان زاغ پولاد (بابک) را می‌زدند که ببینند چند تا را «سوا» (؟) می‌کند.

حالا که صحبت از این دو رفیق بسیار برجسته شد، خلاصه کوتاهی درباره آن‌ها می‌نویسم: این هر دو رفیق از کادرهای جوخه‌های رزمی بودند و مستقیماً سابقه کار با رفقای کمیته نظامی و از جمله آشنایی مستقیم با رفیق اسکندر داشتند. پس از ضربه خوردن رفیق اسکندر آن‌ها بی‌ارتباط شده بودند، تا قبل از وصل شدن دوباره به تشکیلات، آن‌ها مستقیماً خودشان به عملیات نظامی و مصادره دست زده بودند. ماشین و سلاح و پول نقد مصادره شده را در اختیار تشکیلات کردستان زیر مسئولیت مهدی سامع گذاشتند. ماشین به درد کردستان نمی‌خورد یک دستگاه ماشین سواری. اما پول نقد شدیداً برای مهدی سامع ضروری بود و آن‌ها را از دو رفیق نام برده دریافت کرده بود. رفیق امین و همسرش که او هم یک هوادار بود، در مدت کوتاهی به خاطر رفتار شخص مهدی سامع و بانو سامع مسئله‌دار شدند و مقر کمیته کردستان را ترک کردند. همسر رفیق امین به شهر رفت، اما رفیق امین خودش به گروه ارتش رهایی‌بخش پیوست، اما از آنجا هم طرفی نیست و پس از مدتی ناپدید شد. من هنوز از این انقلابی دلیر خبری ندارم. رفیق فرزاد اما در کردستان، در مقر سازمان باقی ماند و پس از چند ماه، در پائیز زمستان سال ۶۱ به تهران برای ترمیم نیروی نظامی تشکیلات کمیته محلات فرستاده شد. او در سال ۶۲ ضربه خورد. این هر دو رفیق در زمره آخرین فعالین برجسته سازمان بودند. هر دو دارای تربیت تشکیلاتی و واجد صلاحیت و ارزش‌های انقلابی بودند. بعد از آن‌ها من با افرادی به توانایی این دو برخورد نکردم. هر دو به سرعت مغضوب شدند و تشکیلات کردستان هر چه سریع‌تر خودش را از شر آن‌ها راحت کرد.

برمی‌گردم به ادامه شرح رفتار بابک. بابک در اولین دیدار تاثیر خیلی نامطبوعی باقی گذاشت: در رفتارش صداقت و گستاخی یک انقلابی دیده نمی‌شد، برعکس محافظه‌کار و گریزان از رودرویی‌های روشنگر بود، تلاش او برای جذب افراد ناراضی عجولانه و حاکی از دست‌پاچگی بود. بار دوم در زمستان ۶۱ برای شرکت در پلنوم اقلیت به کردستان آمد. این بار، حتی در نزد کم‌صلاحیت‌ترین افراد به تشکیل محفل دست می‌زد. به درد دل کردن و به شکایت‌ها رسیدگی کردن می‌پرداخت. برای نمونه با یک هوادار از اهالی گیلان که به دلیل هم‌ولایتی بودن با بابک به سرعت به محفلش جلب شده بود، از کادرهای شهید یا حاضر سازمان بدگویی می‌کرد. از جمله این که به او که خود را جلال معرفی می‌کرد، با بدگویی از یکی از رفقای زن که گویا آن زمان جان باخته بود، گفته بود که او یک زن بی‌بند و بار و از جهت اخلاقی فاسد بوده است.

جلال یک آدم بریده و مسئله‌دار بود. بابک اصلا نمی‌دانست که او مسئله‌اش با سازمان بر سر اصول نیست، بلکه ناشی از ضعف شخصی اوست، بابک در یک قیاس مع‌الفارق خواسته بود، بدبودن دیگران را دلیل خوب بودن خودش قلمداد کند. اما جلال «بد» و «خوب» را به امان خدا گذاشت و ناپدید شد.

برخورد بابک با مهدی سامع پس از برگزاری پلنوم مطلقاً برخوردی بر سر اصول نبود. فی‌الجمله کمترین اثری از استدلال سیاسی‌نظری بین او و سامع و حامیانش: توکل، اعظم، اشرف و بی‌طرف‌ها یعنی خنثی‌ها: یدی، رضا سلاخی، بهرام، مدنی هنوز هم به چشم نمی‌خورد. تنها یک نفر همراه داشت و آن هم حماد شیبانی بود. از جانب این هردو، حتی یک بحث و پلمیک با سامع و اعوانش دیده نمی‌شود. بابک تنها با استناد به یک ضعف شخصی مهدی سامع او را خلع سلاح و ایزوله کرد. بابک با افشاکردن یکی از ضعف‌های شخص سامع او را از میدان به در کرد: سامع پس از آزادی از زندان از کوپل تشکیلاتی‌اش در خانه مخفی سواستفاده جنسی کرده بود و این را بابک می‌دانست، به مجرد پرده‌داری توسط بابک، سامع حاضر شد از (ریاست) کمیته کردستان و از ادعای وراثتش از سازمان فدایی چشم‌پوشد. البته او این موروثیتش را در سازمان مجاهدین خلق با نام «پیرو برنامه هویت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» به اقامه دعوی پرداخت. توکل، اعظم، اشرف، بهرام و دیگران در برابر عمل انجام شده قرار گرفته و به از دست دادن «نصف کمیته مرکزی» که همیشه سامع مدعی آن بود، تن دادند. بابک با این اقدام جسورانه‌اش انتظار داشت بر سر تشکیلات بنشیند، اما گویا فقط عضویتش را برای بار چندم تایید کردند. پیشنهاد کاندیداتوری یا درخواست و تعلیق و تمدید عضویت یا لغو آن، بازیچه‌های همیشگی کمیته مرکزی سازمان بود، مدت‌های طولانی توکل، سامع، بهرام، اعظم تا انحلال تشکیلات در سال ۶۶

همیشه از این ماسوره انفجار استفاده کردند. تا سال ۶۵ گُند شده‌اش را چند بار تیز کردند و بر سر من از نو آویختند. چند بار تعلیق عضویت را وسیله تهدید رفیق کریم کردند اما جرئت اعلامش را پیدا نکردند. کمیته مرکزی رفیق کریم را به عنوان یک هوادار غیرتشکیلاتی اعلام کرده بود و نمی‌توانست با اعلام تعلیق عضویت او، توطئه‌اش را علیه اتوریت‌های انکارناپذیر این رفیق علنی کند.

بابک پس از اخراج مهدی سامع به همراهی اعظم (مستوره احمدزاده) روانه تهران شدند و من دیگر او را ندیدم تا زمانی که داستان گزارش‌های امنیتی همیشه یک پای اصلی‌اش بابک بود.

گفتگوهای زندان: سرنوشت کریم حاجی علی محمدی چه شد؟ دستگیر شد یا خیر؟

خسرو: در مورد رفیق کریم باید بگویم که یک بخش قابل احترام از کارکرد رفقای پس از انشعاب را او به خودش اختصاص می‌دهد. رفیق کریم در دوران تحصیل دبستان، شاگرد رفیق بهروز دهقانی و از سمپات‌های این رفیق بوده است. و از این رهگذر سمپات رفقا نابدل و صمد بهرنگی. از سال ۶۰ به شکل مستمر با این رفیق هم حوزه تشکیلاتی و نزدیک‌ترین دوستان و غمخواران بودیم. صمیمیت، دلیری، آگاهی و اعتماد به نفس‌اش همه جا قابل تحسین است. او بی‌هیچ چشم‌داشتی و بدون کمترین اعتنایی به موقعیت و جایگاه تشکیلاتی، همیشه در تلاش برای حفظ سازمان و تدارک امکانات و نگهداری و محافظت نیروی انسانی تشکیلات بود. در زمانی که من ناچار شدم تشکیلات شهر را ترک کنم و گزارش امنیتی رفیق فرشته و خودم را در کردستان به کمیته مرکزی ارائه کنم (در تابستان ۶۳ در کردستان عراق دره گاپیلون، مرکز رادیو صدای فدایی، کمیته مرکزی با شرکت توکل و بهرام برای بررسی گزارش امنیتی من جلسه ویژه تشکیل دادند - گزارش‌های قبلی فقط شفاهی ابلاغ می‌شد، اما برای گزارش من و رسیدگی به وضعیتم، بهرام از پاریس به خودش زحمت داد و تا گاپیلون آمد -) رفیق کریم را به عنوان جانشین مسئول کمیته کارگری شمال و آذربایجان به باقیمانده تشکیلات کمیته کارگری معرفی کردم. آخرین اطلاع از این انسان دوست‌داشتنی و این انقلابی دلاور این است که همه مسئولیت‌های حمل و نگهداری تسلیحات، انتشارات و ارتباط مخفی را پذیرفت و همانند تمامی رفقای که با نام فدایی خلق از آغاز دهه پنجاه بی‌اعتنا به مرگ، تنها به بهروزی توده‌ها و زندگی شایسته انسانی مردم فکر کرده بودند، قدرت آدم‌کشان را مسخره و با سرفرازی جان‌فشانی کرد. بازهم آخرین اطلاع از او این است که همسر پرارجش، رفیق مینا نابدل، خواهر رفیق انقلابی علیرضا نابدل این است که رفیق مینا در سال‌های اخیر به همراه دختر خردسالش در

کشور ترکیه به منظور رسیدن به اروپا سرگردان بوده است. از تاریخ دستگیری، نوع محاکمه و نوع جان باختن رفیق کریم اطلاع دقیقی ندارم.

گفتگوهای زندان: دو نفری که از کمیته محلات، بدون تحویل دادن اسلحه‌هایشان به خارج از کشور رفتند و به هسته اقلیت پیوستند چه کسانی بودند؟

خسرو: افرادی که به ادعای «رضا» برادر «بهمن» سلاح و امکانات کمیته محلات را سرپه نیست کرده و به اروپا گریخته و در سال ۶۶ به هسته اقلیت پیوسته بودند، را با نام‌های اصلی آن‌ها سعید و مهرناز می‌شناختم. آن‌ها زن و شوهر بودند و در گذشته‌های خیلی دور که آن‌ها را می‌شناختم، آدم‌های فداکاری بودند. آن‌ها در خارج کشور - در کشور سوئد در ارتباط با اعظم مثل خیلی‌های دیگر در دیگر کشورهای اروپا مسحور نام مستوره احمدزاده بودند - و به هسته اقلیت پیوستند. آخرین اطلاع از آن‌ها این است که گویا همدیگر را ترک کرده‌اند. از این که هنوز هسته اقلیت را ترک نکرده‌اند، بی‌خبرم.

گفتگوهای زندان: از سال ۶۲ که در اثر ضربات ۲۷ نفر ضربه می‌خورند تا سال ۶۳ ادامه‌ی ضربات چگونه بوده است؟ آیا خبری از ضربات به خصوص از سال ۱۳۶۳ داری؟

خسرو: همان طور که قبلاً هم نوشته بودم، گزارش، یک گزارش شفاهی امنیتی بود که از جانب کمیته هماهنگی ابلاغ شده بود. گزارش تنها شماره قربانیان را به تعداد ۲۷ نفر از کمیته‌های مختلف، محلات و کارگری گزارش می‌کرد. ضربات از محلات شروع شده و به کارگری هم سرایت کرده بود. گزارش در همین حد کلی و بدون قید اطلاعات و توضیح مستقیم‌تر بود. شکل گزارش‌ها همیشه به این ترتیب بود که در جلسات خیابانی و یا در جلسات نشسته در خانه، اول گزارشات امنیتی به شکل شفاهی به اطلاع شرکت‌کنندگان جلسه می‌رسید و همه نیز معتبر و به مسئولیت گزارش‌گر که معمولاً مسئول جلسه نیز بود، اعتبار پیدا می‌کرد.

بعد از اخبار امنیتی و اخبار سیاسی توسط هر یک از شرکت‌کنندگان در جلسه و بعد هم اخبار سیاسی و گزارش‌های تشکیلاتی و تصمیمات یا هر دستور جلسه دیگری موضوع ادامه جلسه می‌شد. این فرم دستور جلسه به شکل مستمر تا آخرین روزهایی که تشکیلات ادامه‌کاری داشت، در جریان بود.

گزارش امنیتی تشکیلاتی از جانب سازمان را پیش‌ترها که یک کمیته امنیتی وجود داشت، این کمیته به شکل کتبی و با مسئولیت کمیته مربوطه گزارش می‌داد. در هر فصلی هم یک گزارش تحلیلی از آغاز تا انجام ضربات به دست کادرها می‌رسید. ولی زمانی که شیرازه تشکیلات از هم گسیخت و کمیته

امنیتی‌نظامی از بین رفت و سیستم دفاعی سازمان منحل شد، این گزارش‌ها و تحلیل‌ها هم در بوته فراموشی سپرده شدند. تنها گزارشات کلی، بدون نام بردن از شخص و بدون اشاره به آغاز و انجام و حتی نام و مسئولیت افراد ضربه خورده، تنها به نام «گزارش امنیتی» از جانب کمیته هماهنگی به کادرها می‌رسید. گزارش ضربه خوردن ۲۷ نفر از کادرهای محلات و کارگری در پاییز ۶۲ یکی از اولین گزارشات از این نوع بود. راوی آن، یدی مسئول آن زمان کمیته کارگری شمال و آذربایجان، و منبع گزارش نیز کمیته هماهنگی بود. در بین ضربه‌خوردگان، رفیق نسترن جانشین مسئول کارگری مرکز هم زنده دستگیر شده بود. گزارش «مقاومت دلیرانه رفیق نسترن در زندان» نیز از همین کانال اعلام شد. آن‌وقت‌ها اعظم و اشرف به‌کیش اعضای کمیته هماهنگی بودند. از این که یدی و بابک نیز در این کمیته عضویت داشته‌اند، لاقلاً از جانب این هردو تا حالا هیچ ادعایی شنیده نشده است.

ضربات تا سال ۶۴ ادامه یافتند. از آن‌جا که هیچ‌یک از گزارشات را همراه تحلیل آن ارائه نمی‌کردند، برای من میسر نیست که ارتباط بین این ضربات را پیدا کنم. از سال ۶۳ به بعد از دستگیری‌های انفرادی یا دستگیری‌های گروه‌های کوچک گزارشی شنیده نشده است. من از تابستان ۶۳ که به کردستان بازگشتم تا زمان انحلال تشکیلات، هیچ گزارش امنیتی یا خبر تشکیلاتی‌ای از اعضای کمیته مرکزی دریافت نکردم. حتی در برابر پافشاری‌های لجوجانه رفیق مریم نیز کمیته مرکزی هیچ واکنشی نشان نداد. آخرین گزارش ضربات را رادیو رژیم، در زمستان ۶۴ اعلام کرد. خبر شوم رادیو رژیم، دال بر دستگیری دسته جمعی آخرین بقایای سازمان در تمام ایران بود. آمار رژیم رقمی بالای ۶۰ نفر را اعلام می‌کرد. یکی از میرم‌ترین خواسته‌های رفیق مریم از کمیته مرکزی، روشن شدن دستگیری‌ها و آغاز و انجام و پیگیری ارتباطشان بود. دست کم در این خصوص نامه‌هایی از رفیق مریم را در آرشیو نامه‌هایم حفظ کرده‌ام.

گفتگوهای زندان: آیا می‌توانی کمی دقیق‌تر از نحوه دریافت شماره‌ی اول کارمحلات بگویی؟ در چه تاریخی بوده است؟ درخارج از کشور یا داخل کشور؟ خسرو: کار محلات شماره ۱ را بابک توسط یکی از دوستان قدیم من که با او همچنان در حد روابط شخصی از قدیم روابطی داشتند، برایم فرستاد. از آن‌جا که به تحلیل من، این دوست قدیمی در ارتباط با بابک دستگیر شد و مدتی زندانی بود، من از معرفی بیشتر او خودداری می‌کنم. بابک از طریق همین کانال درخواست کرده بود، من نسبت به نشریه‌اش تعهد بیشتری نشان بدهم. در آن زمان، (پائیز-زمستان) ۶۲، مسئول کمیته کارگری شمال و آذربایجان بودم. به جز با کمیته کارگری (جانشین مسئول کمیته رفیق احمد- قدرت الله

ارجمندی)، با کمیته هم‌آهنگی (اعظم)، کمیته مالی (بهروز) قرار اجرا می‌کردم، نهایت دقت را در حفظ اصول امنیتی داشتیم. در همین اوان، همه گزارش‌ها حاکی از این بود که بابک رد دارد. - خودش می‌دانست یا نه برای من فرق نمی‌کرد. با وجود این، بابک تلاش می‌کرد که مرا وارد شبکه ارتباطات خودش کند، یا از طریق من وارد شبکه ارتباطات تشکیلات شود.

نشریه، یعنی «کار محلات»، علی‌رغم حجم زیادش خیلی بی‌ملاط بود. اخبارش از اخبار (کار) کهنه‌تر و مطالبش هم با انشای ضعیف‌تر، کم و بیش مطالب «کار» شماره‌های پیش یا «کار» شماره هم‌زمان بود. نشریه‌اش را پس از خواندن، در اختیار کمیته هماهنگی گذاشتم. وعده شماره دومش را هم داده بود، اما بنا به تحلیل خودم و به تاکید کمیته هم‌آهنگی و کمیته کارگری از ارتباط با دوست قدیم خودداری کردم. بابک از طریق همین دوستم، یک دستگاه تکثیر را که متعلق به بابک بود اما نزد کمیته انتشارات مانده بود، درخواست کرده بود که همچنان معلق ماند. تاریخ دقیق روز و ماه از این مجموعه روابط و چاپ و تکثیر «کار محلات» ندارم. اما زمان دریافت آن، اواخر پائیز و اوایل زمستان ۶۲ در شهر تهران بود.

گفتگوهای زندان: نوشته‌ای کمیته هماهنگی و کارگری مانع پیگیری کار محلات و بابک شد؟ مگر قرار بود چه کاری انجام شود که آن‌ها مانع شدند؟ بحث‌ها چه بود؟

خسرو: بابک مصرانه می‌خواست که من در ارتباط با نشریه‌اش و با روابطش تعهدات بیشتری نشان بدهم و این خود به معنی دعوت به ارتباط بود. او دست به یک انشعاب اعلام نشده زده بود، به اضافه این که همچنان یک تور تعقیب و مراقبت پلیسی هم تا بیخ دندان‌ش را تحت کنترل داشت. این‌ها دلایل کافی برای پرهیز از ارتباط با بابک بودند. مضافاً که او بی‌توجه به هر پرنسپیی از من می‌خواست ضمن حفظ ارتباطم با تشکیلات سازمان با او هم خودم را مربوط کنم. حتی در شرایط خیلی بهتر، در سال‌های ۶۰-۵۹ هم کادرهای یک کمیته مثلاً شهرستان مجاز نبودند با کادرهای کمیته کارگری یا انتشارات یا توزیع یا هر کمیته دیگری در راستای روابط مشخص تماس بگیرند. هر چند که از سلامت و بی‌رد بودن یکدیگر هم مطمئن باشند. طبیعی است که با وضعیت خیلی خطیر سال‌های ۶۳-۶۲ زمانی که سرنوشت نهایی سازمان رقم می‌خورد، حفظ اصول به منظور حفظ ادامه کاری تشکیلات بسیار پراهمیت‌تر بود. در آن شرایط نزدیک شدن به ارتباطات مشکوک، محفلی و غیرمستولانه به شدت ممنوع و حتی نوعی خیانت به حفظ تشکیلات و بی‌مبالاتی در محافظت کادرها محسوب می‌شد. این اصل را همه ما در آن مقطع می‌دانستیم. مضاف بر آن کمیته کارگری و هم‌آهنگی نیز همواره این پرنسپ را خاطر نشان می‌کردند.

بابک به کمک یک حوزه نامنظم به زعم خودش تشکیلاتی با هواداران غیرتشکیلاتی سازمان که عمدتاً روابط شخصی و فامیلی و هم‌ولایتی‌هایش بودند، قصد انشعاب داشت. او از طریق این حوزه می‌خواست کادرهای تشکیلات را نیز وارد شبکه روابطش کند یا دست کم معنی کارش اگر خودش هم این قصد را نداشت، چنین بود. به اضافه تهدید جدی تور تعقیب و مراقبت مانع از پی‌گیری پروژه بابک و ادامه داستانش بود. بحث‌های کمیته کارگری عمدتاً بحث‌های امنیتی بود، و هشدارها هم حول محور پاک نگاه‌داشتن باقی‌مانده تشکیلات بود. کمیته هم‌آهنگی اما عمدتاً بر محور نتایج مکانیستی اقدام بابک دقت می‌کرد و آن‌هم موضع بابک در تدارک یک انشعاب جدید بود. اگرچه این قضیه برای کمیته هم‌آهنگی تعیین روشنی نداشت اما همواره نگرانی اعظم از نتایج فونکسیل بابک و اقدامش بود.

گفتگوهای زندان: نوشته‌ای: بابک می‌رود خانه‌ی مینا و خانه‌ی مینا را می‌شناخته است و بعد از خروج بابک مینا و محمد ضربه می‌خورند. در بقیه گزارشات عین ماجرا برای رفیق دیگری پیش می‌آید و نامی از محمد نیست. سوال این است اولاً محمد از قدیمی‌ترین کادرهای تشکیلات کدام رفیق بوده است؟ آیا تا به حال از سرنوشت وی خبری به دست آمده است؟ رفیق محمد عضو کدام بخش تشکیلات بوده است؟

خسرو: رفقا مینا (عضو تحریریه کار) و محمد (عضو انتشارات و توزیع)، آن وقت‌ها این هر دو کمیته انتشارات و توزیع، تامین و دفاع مسلحانه داشتند. در «اتاق تکی» رفیق مینا با ورود غیرمنتظره بابک مواجه می‌شوند. بابک یک بار چشم بسته به این خانه آورده شده بوده است. اعتراض رفقا مینا و محمد نیز به این بی‌پرنسیپی بابک بوده، اما توجیحات غیرمنطقی بابک دیگر فایده نداشته است، چرا که بلافاصله مینا و محمد دستگیر می‌شوند. عین گزارش یدی را تکرار می‌کنم: «بابک در خانه مینا را می‌زند و بعد از مواجهه با اعتراض او از خانه خارج می‌شود و بلافاصله در خیابان مقابل خانه مینا توسط پاسداران بازداشت می‌شود و در جواب آن‌ها که از او می‌پرسند در این خانه چکار داشتی؟ می‌گوید اشتباهاً وارد خانه شده است و پاسداران هم بدون سوال و جواب دیگری او را آزاد می‌کنند، اما پس از مدتی خبر ضربه خوردن مینا و محمد به تشکیلات اعلام می‌شود.» این گزارش را که یک گزارش امنیتی رسمی بود، یدی در جلسه خیابانی در شهر تهران مقارن خروجش از کشور - من او و یک خانواده دیگر را توسط دوستان قدیم که با یک شبکه قاچاق مرزی ارتباط داشتند به ترکیه فرستادم و سپس رضا سلاحی را هم از همین راه به ترکیه فرستادم - به من داد. رفیق همراه رفیق مینا را با نام «محمد» می‌شناختم. احتمالاً او نام‌های دیگری هم داشته است. این رفیق برطبق آشنایی من، از

کادرهای قدیمی سازمان بود. او در بعضی از آکسیون‌های خیابانی رفیق هادی را همراهی می‌کرده،... گزارش دقیق‌تر را از اعظم پرسید. هرچند که خیلی بعید می‌دانم رفیق هادی او را در جریان چنین روابطی گذاشته باشد.

گفتگوهای زندان: گزارشاتی که از بهروز و یدی نقل می‌شود را چگونه دریافت کرده‌ای؟ شفاهی یا کتبی؟... به نظر می‌آید این گزارشات را صحیح ارزیابی می‌کنی. آیا دلایلی برای صحت و دقت این گزارشات وجود دارد؟ و یا استناد به آخرین گزارش کمیته مرکزی است که این نقل قول‌ها را بشکل کاملاً ناقصی منعکس کرده بود؟ (کمیته مرکزی براساس نامه‌های یدی، بهروز و بهمن گزارش امنیتی و جمع‌بندی شده ارائه داد).

خسرو: گزارش‌های یدی و بهروز، در زمره گزارش‌های خیابانی است. همان گونه که قبلاً هم تأکید کردم، گزارش رسمی بودند و در حد اتهام و گمان و به منظور لکه‌دار کردن یا تبرئه کردن کسی اعلام نمی‌شدند. از دادن گزارش‌هایی به منظور کتمان برخی کثافت‌کاری‌های نزدیکان خودداری شده است اما گزارش‌های داده شده همه رسمی بودند. گزارش‌ها شفاهی بودند و دست کم همه آن‌ها را کمیته هم‌آهنگی تأیید کرده بود.

این گزارش‌ها را در پائیز سال ۱۳۶۲ در تهران دریافت کردم. در صحت و سقم آن‌ها نه آن وقت‌ها و نه حالا هیچ اظهار نظر شخصی نمی‌کنم. نتایج همه این گزارش‌ها همان‌طور که همه می‌بینند، امروز فاجعه‌بار، تلخ و دردناک است: بی‌سازمان شدن موج عظیمی از انقلابیون نسل معاصر.

دست کم اگر گزارش‌ها شرافتمندانه و درست جمع‌بندی و تحلیل و اعلام می‌شدند، هر چند که نمی‌توانست نتایج ضربات ویرانگر را تغییر دهد اما ماهیت واقعی چندتا دلچک مسخره بزدل را افشا می‌کرد و واقعیت رزمنده بسیاری از انقلابیون دلیر را، در مبارزه بر ضد حکومت اسلامی بیان می‌کرد و موجب پرهیز از اشتباهات مشابه می‌شد.

گفتگوهای زندان: گزارش احمد ارجمندی درباره میهمانی بابک و خانواده بعد از اخراج، درخانه‌ی یکی از رفقای کارگر را آیا احمد مستقیماً به خودت داده است؟ در شرایطی که اعلام شده بود هر کسی از بابک خبر دارد به تشکیلات خبر دهد آیا گزارش رفت و آمد بابک همان موقع به تشکیلات ارائه شده است یا نه؟ سرنوشت این رفیق کارگر آیا معلوم است چیست؟ آیا نشانه‌ای هست که در اثر تعقیب بابک آن رفیق هم لو رفته باشد؟

خسرو: این گزارش، مستقیم از کمیته کارگری تهران بود و در جلسه نشسته در خانه امن رفقا زهره و احمد توسط رفیق احمد اعلام شد. شرکت‌کنندگان در

جلسه عبارت بودند از رفقا زهره (منیژه طالبزاده)، رفیق احمد و من. تاریخ دقیق گزارش را نمی‌توانم به خاطر بیاورم. (زمستان ۱۳۶۲) گزارش تازه بود. از مجموع گزارش به نظرم رسید که رفیق کارگری، یک کادر علنی تشکیلات است و سعی در حفظ موقعیت علنی خود داشته، به همین دلیل هم خانه‌اش یک «خانه امن» به حساب می‌آمده است. حدس می‌زنم که رفیق از معدود رفقای بازمانده دوران تشکیلات کارگری تهران بوده باشد، چرا که نحوه برخوردش با بابک نشان از تربیت تشکیلاتی داشته و خودش دارای آموزش‌های قابل ملاحظه از اصول زندگی مخفی‌علنی بوده است. اما علت این که با چشم بسته به خانه این رفیق برده شده است، برایم معلوم نیست. (مثل همیشه بازهم بابک برخلاف پرنسپ چشمش را باز کرده و خانه و موقعیت آن را به خاطر سپرده و دوباره خودش را به آن‌جا رسانده است.) گزارش قبلا به کمیته امنیت داده شده بوده است. از سرنوشت این رفیق مثل بسیاری از رفقای ضربه‌خورده هیچ اطلاعی در دست نیست. در نتیجه نمی‌توانم هیچ اظهار نظری، راجع به ضربه خوردنش از کانال بابک یا از کانال دیگری بکنم.

گفتگوی زندان: آخرین باری که بابک را دیدی (علاوه بر آن مورد برخورد اتفاقی در خیابان) چه زمانی بود؟  
خسرو: بابک اواسط بهار سال ۱۳۶۲ چند هفته پیش‌تر از من از کردستان (روستای خورخوره) به همراه اعظم از کردستان به طرف تهران رهسپار شدند. و من هم از آن تاریخ (اردیبهشت‌خرداد ۱۳۶۲) به بعد، به استثنای یک دیدار تصادفی در جنوب غرب تهران بابک را دیگر هرگز ندیدم. در دیدار تصادفی، در زمستان ۱۳۶۲، ما باهم تماس نگرفتیم. حتی سلام و احوال‌پرسی هم نکرده و از کنار هم عبور کردیم.

گفتگوهای زندان: نوشته‌ای: بابک به منظور به دست آوردن امکانات تحریریه یا امکانات رد دار و تحریم شده اقدام می‌کرده است، اما موارد آن نامعلوم است. آیا می‌توانی مواردی را با توجه به مسئله امنیتی ذکر کنی؟  
خسرو: بر طبق گزارش رفیق احمد که عینا گزارش رسمی امنیتی تشکیلات بود، بابک با مراجعه به امکانات رد دار و لو رفته در همین حد کلی و نامشخص. گویا به منظور ترمیم و بازسازی یا توسعه امکانات امنیتی-استقراری یا انتشاراتی و... توجه پلیس را جلب کرده و در تور تعقیب و مراقبت افتاده، اما چون می‌خواست به هر قیمت ممکن خودش را مطرح کند بدون توجه به نتایج این قهرمان‌بازی‌ها همچنان پیش می‌رفته تا اینکه سرانجام با به دنبال کشیدن یک تور گشاد و پهن تعقیب و مراقبت، سرانجام در بهار ۱۳۶۴ در هنگام خروج از مرز دستگیر شده است. مدت زمان ۲۰ ماهه تعقیب و مراقبت

بابک، برآورد خود من است: پائیز ۱۳۶۲ تا بهار ۱۳۶۴ حدوداً ۲۰ ماه یا بیشتر را در بر می‌گیرد. تماس او با یدی، بهروز، مینا، محمد و رفیق کارگری مستقیماً با نیروهای فعال در کادر تشکیلات بوده است. تماسش با یک شبکه نسبتاً گسترده از نیروهای غیرتشکیلاتی، عمدتاً با هواداران غیرفعال و علنی که در تمام مدت به عنوان ارتباطات اصلی او، دستگیر و زندانی شدند، نیز پشت جبهه مستقل و مشخص او بودند.

گفتگوهای زندان: نوشته‌ای: دوستت که از همشهری‌های بابک بوده است در ارتباط بابک ضربه می‌خورد، معلوم نیست این دوست تشکیلاتی بوده است یا نه؟ نحوه ضربه خوردن از چه قرار بوده است و چه دلیلی وجود دارد که توسط بابک ضربه خورده است؟

خسرو: دوستم از آشنایان و افراد مورد اعتماد خیلی قدیم بابک است و از کانال‌های مختلف با بابک مربوط بوده است. او آدم بسیار شرافتمند و فداکاری است. علی‌رغم مشکلات فراوان زندگی خصوصی‌اش از هیچ کمکی به نیروهای سازمان خودداری نمی‌کرد و برایش فرقی نمی‌کرد که وضعیت تشکیلاتی این نیروها چیست؟ برای او مهم بود که امکانات علنی‌اش را هر چه بیشتر در امر مبارزه به کار گیرد، بابک هم از این نقطه عزیمت او، بیشترین بهره برداری را کرد. از نحوه دستگیری و مدت زندانی بودن و چگونگی آزادیش اطلاعی ندارم. تنها نقطه آسیب‌پذیرش بابک بود، زیرا تمام افرادی که می‌توانستند برای او تهدیدی به حساب آیند تا آخر سال ۱۳۶۲ یا از ایران خارج شدند یا با او به شکل مطلق قطع ارتباط کردند.

تنها بابک بود که به او چسبیده بود. گزارش رسمی رژیم در اواخر پائیز و اوایل زمستان ۱۳۶۴، قبل از کودتای نظامی بهمن ۶۴ توسط مدنی، شیبانی، یدی و رضا سلاحی، تمام اطلاع‌نهایی من از آخرین سرنوشت رفقای سازمان است. بعد از آن کمیته مرکزی دچار بی‌سامانی شد و از بقایای کمیته خارج، کمیته رادیو، سیستان و بلوچستان را هم حتی گزارش نمی‌کرد. یا من دریافت نمی‌کردم و ظاهراً بقایای کمیته کردستان هم که من مسئولش بودم دو نوع گزارش دریافت می‌کرد: یکی را بهمن و دیگری را رفیق مریم و من. علتش هم اینست که کمیته مرکزی نیز دو نوع گزارش از کمیته کردستان در خواست می‌کرد: یکی رسمی و تشکیلاتی از من با امضای مسئول منطقه و دیگری غیرتشکیلاتی و انفرادی به تعداد همه باقی‌مانده افراد در کمیته کردستان به تعداد ۱۷-۱۸ نفر، رفیق مریم و من به بعضی از این گزارش‌ها یا چرکنویس‌هایش، به طور تصادفی دست پیدا کرده بودیم.